



"باستانی پاریزی"

«وقتی دروغ و حقیقت با هم راه می‌رفتند، به چشمه‌ای رسیدند، دروغ به حقیقت گفت:

"لباس خود را در آوریم و در این چشمه آب تنی کنیم"
حقیقت ساده دل چنین کرد، در آن لحظه که در آب بود، دروغ، لباس حقیقت را از کنار چشمه برداشت و پوشید و به راه افتاد.

حقیقت، پس از آب تنی ناچار شد برهنه به راه افتد؛ از آن روز ما حقیقت را برهنه می‌بینیم، اما بسا اوقات دروغ را هم ملاقات می‌کنیم که متأسفانه لباس حقیقت پوشیده است...»

این نگرش را من از مرحوم "استاد باستانی پاریزی" پیر شیرین دانشگاه تهران آموختم

راستی حقیقت همواره عریان جلوه می‌کند، اما برای برخی همچون عریانی و تیزی و هولناکی شمشیر و برای برخی اندک؛ همچون عریانی آب زلال همچون عریانی ماه و خورشید
همچون عریانی فریاد
همچون عریانی ترانه و آواز

یکبار برای همیشه تکلیفمان را با "حقیقت" مشخص کنیم، که آن را در آغوش می‌گیریم یا از آن فرار می‌کنیم...

به ما "دروغ" دروغ گفته است که گمشده ی شما "حقیقت" است!
"حقیقت" بارها فریاد زده است که؛

گمشده ی انسان "حقیقت" نیست، بلکه گمشده اش "حقیقی" شدن است
"دروغ" همواره آدرس غلط می‌دهد، برای همین هیچ کس به آن نمی‌رسد...

زیبا است که شاعران و ترانه سُرّایان هم آغوش شدن با حقیقت و "حقیقی" شدن را تعبیر به "دل به دریا زدن" می کنند، بخصوص این ترانه که من را زود به زود بالا و پایین و چپ و راست می کند و می چرخاند؛
"باید پارو نَزَد وَا داد
باید دل رو به دریا داد
خودش می بَرَدَتِ هر جا دلش خواست
به هر جا بُرَد بدون ساحل همونجاست..."